

درآمدی بر باستان‌شناسی و سیاست

دکتر بهرام آجورلو

استادیار دانشگاه هنر اسلامی تبریز

(از ص ۱ تا ص ۱۳)

چکیده:

از همان آغاز، باستان‌شناسی برای سیاستمداران کاربرد سیاسی داشته است. سیاستمداران، باستان‌شناسی را برای تخریب و یا خلق تاریخ و هویت‌های کاذب ملی و قومی به‌کار گرفته‌اند؛ و یا اینکه تلاش کرده‌اند به یاری باستان‌شناسی و با بسترسازی‌های فرهنگی، پدیده‌های اجتماعی - سیاسی جامعه را کنترل و هدایت کنند؛ همچنین نقش مهم باستان‌شناسی در گسترش توریسم فرهنگی و منافع اقتصادی آن از نظر سیاستمداران دور نمانده است. باستان‌شناسی را می‌توان در پشت پدیده‌های سیاسی ناسیونالیسم، قوم‌گرایی، تجزیه‌طلبی، انترناسیونالیسم و یا فدرالیسم مشاهده کرد و هم اینکه باستان‌شناسی، مدارک تاریخی موردنیاز سیاستمداران را برای اثبات حقانیت ایده‌های سیاسی ایشان فراهم می‌کند. باستان‌شناسی و سیاست در تعامل با یکدیگرند. باستان‌شناسی مارکسیست با یک انقلاب قهرآلود ایدئولوژیکی شکل گرفت و به مدت هفتاد سال، بخشی از پیکره ایدئولوژی سیاسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی باقی ماند. باستان‌شناسی‌های ناسیونالیست و نژادپرست در خدمت حکومت‌های تمامیت‌خواه قرار گرفتند تا جامعه مشروعیت تاریخی آنها را بپذیرد؛ در فلسطین اشغالی نیز صهیونیسم به وسیله باستان‌شناسی، کوشیده است به آرمان‌شهر اسرائیل باستان تجسم تاریخی بخشد؛ و یا اتحادیه اروپا بدین شیوه در تلاش است که واگرایی تاریخی ملل اروپایی را به هم‌گرایی قرن بیستم و یکم متحول کند. هرچند که باستان‌شناسی را از سیاست، گریزی نیست اما به‌نظر می‌رسد که تنها راه حل مسئله، ترسیم چشم‌انداز جهانی باستان‌شناسی در چهارچوب میراث مشترک جهانی و نیز توسعه رهیافت انسان‌شناختی در باستان‌شناسی است.

واژه‌های کلیدی: باستان‌شناسی، مارکسیسم، ناسیونالیسم، صهیونیسم، اتحادیه اروپا.

مقدمه:

باستان‌شناسی بر سیاست و جامعه، تأثیرگذار است؛ این تأثیر را می‌توان در ناسیونالیسم، قوم‌گرایی، فرهنگ‌پذیری، تخریب هویت ملی و یا خلق هویت‌های کاذب ملی مطالعه کرد. اقتصاد و توریسم فرهنگی نیز از تأثیر باستان‌شناسی دور نمانده است. سیاستمداران به باستان‌شناسی گرایش دارند؛ زیرا تأثیر آن را بر جامعه، سیاست، اقتصاد و فرهنگ به‌خوبی دریافته‌اند. رابطه متقابل و تعامل باستان‌شناسی و سیاست تا بدانجا گسترده است که شماری از باستان‌شناسان مارکسیست، چنین استدلال کرده‌اند که باستان‌شناسی صرفاً اهداف سیاسی دارد^(۱) (Trigger, 1984; Shanks, Tilley, 1987a, b). البته به نظر می‌رسد گرایش‌های سیاسی و ایده کاربرد باستان‌شناسی در بطن سیاست بیشتر در میان پسا فرایندگرایان (Post-Processualists) رواج دارد؛ زیرا در این باره نوشته‌اند که (Kohl, Gollan, 2002): «امروزه بعضی از باستان‌شناسان پسا فرایندگرا دریافته‌اند که ماهیت تحقیقات ایشان بیشتر سیاسی است.»

باید تأکید شود که مفهوم گذشته با نگرش و چگونگی درک ما از گذشته، ارتباطی مستقیم دارد؛ برای مثال، یک بنای معماری عهد گورکانیان در هندوستان برای یک مسلمان هندی، یک هندو و یک گردشگر اروپایی، سه مفهوم کاملاً جداگانه و متمایز از همدیگر دارد. هر اثر باستانی، یادآور خاطره‌ای است تاریخی و فرهنگی که با گرایش‌ها و نگرش‌های ما به گذشته پیوندی تنگاتنگ دارد. ناسیونالیسم همواره کوشیده است که سمبل‌هایش را از گذشته بگیرد؛ برای مثال، نقش ستاره در پرچم جمهوری مقدونیه همان ستاره‌ای است که بر تابوت فیلیپ مقدونی، پدر اسکندر مقدونی، نقش بسته است؛ و یا اینکه صدام تکریتی از هنرمندان عراقی می‌خواست تا وی را در شکل و شمایل نبوکد نصر بابل‌ی ترسیم کنند. در اسرائیل نیز باستان‌شناسی در خدمت یک حاکمیت ملی‌گرا است. بحران مسجد ببری در هندوستان و تخریب آن هنگامی آغاز شد که چند باستان‌شناس هندو آنجا را مکان معبد مقدس باستانی رام پنداشتند (Bah, Renfrew, 2000: 533). در نوشتار حاضر، نقش سیاست در باستان‌شناسی در چهار بخش ناسیونالیسم، مارکسیسم، صهیونیسم و اتحادیه اروپا بررسی می‌شود.

باستان‌شناسی و ناسیونالیسم:

پدیده سیاسی ناسیونالیسم و مسئله هویت ملی در باستان‌شناسی در سده‌ای که گذشت همگام با تحولات شتابان سیاسی توجه باستان‌شناسان را به خود معطوف کرده است. در دویست سال گذشته، شکل‌گیری ناسیونالیسم و ظهور دولت‌های ملی با رشد و توسعه باستان‌شناسی همزمان شد؛ در نتیجه، سیاستمداران، این دانش را به خدمت گرفتند تا تعامل باستان‌شناسی با ناسیونالیسم

شکل بگیرد؛ و ناسیونالیسم توانست باستان‌شناسی را در راستای اهداف خود به کار گیرد. (Trigger, 1989; Arnold, 1990; McCann, 1990; Hamilakis, 1996; Atkinson et al., 1996; Diaz)
 (- Andreu, Champion, 1996; Pluciennick, 1998). فیلیپ کوهل با واشکافی تاریخ ظهور و گسترش دولت‌های ملی امروزی، نقش باستان‌شناسی را در این فرایند به خوبی تبیین کرده است؛ وی در این باره می‌نویسد:

«ناسیونالیسم در جستجوی شکوه حقیقی و یا کاذب گذشته‌های دور است؛ و در نتیجه، داده‌های باستان‌شناختی به خدمت اهداف ناسیونالیست درآمده‌اند... طی دو قرن گذشته، و همزمان با شکل‌گیری دولت‌های ملی امروزی به عنوان واحدهای اصلی سازمان سیاسی در سراسر جهان، شناخت ما نیز از گذشته‌های دور به تدریج افزایش یافته است؛ زیرا که باستان‌شناسان توانسته‌اند حجم عظیمی از مدارک را از دل خاک بیرون کشند.» (Kohl 1998: 223-40)

باستان‌شناسان نه تنها شهروندان دولت‌های ملی‌اند بلکه ابزار سیاسی آنها نیز هستند؛ و بدین تعریف، باستان‌شناسی و سیاست، بی‌هیچ تردیدی پدیده‌هایی درهم‌تافته‌اند. آندرسون دربارهٔ درهم‌تنیدگی این دو، نوشته است از دیدگاه تاریخ، باستان‌شناسان برای یاری ناسیونالیسم، بسیاری از برنامه‌های ناسیونالیستی را تدوین و هدایت کرده‌اند؛ با این هدف که تاریخ بر اساس بقایای مادی گذشته اما در چهارچوب یک انسجام ملی به نمایش گذاشته شود (-Anderson, 1991: 163).
 85). بنابراین اساس است که باستان‌شناسان و تاریخ‌دانان بسیاری، آگاهانه و یا ناآگاهانه، در راستای گرایش‌های سیاسی دولت متبوع خود، یک وظیفهٔ سیاسی را انجام می‌دهند (Shnirelman, 1995: 120-38).
 برای مثال، باستان‌شناسی در قارهٔ آفریقا با پژوهش‌های استعمارگرایانهٔ باستان‌شناسان مستعمراتی آغاز شد؛ اما پس از استقلال ملل آفریقایی و پیدایش دولت‌های ملی، باستان‌شناسان ملی‌گرای آفریقایی تبار به میدان گام نهادند تا به یاری باستان‌شناسی ملی‌گرا، آثار باستان‌شناسی استعماری دولت‌های استعمارگر اروپایی را از چهرهٔ قارهٔ سیاه، پاک کنند؛ یعنی در آفریقا، باستان‌شناسی دو مرحله داشته است که هر دو نیز در خدمت سیاست و سیاستمداران بود: الف) مرحلهٔ استعمار ب) مرحلهٔ ملی‌گرایی. واقعیت آن است که باستان‌شناسی آفریقا را بیگانگانی آغاز کردند که فرهنگ آفریقا و چشم‌انداز تاریخی آفریقا برای ایشان مطلقاً بیگانه بود؛ به‌طوری‌که در آفریقای جنوبی تحت حاکمیت رژیم آپارتاید، باستان‌شناسی حتی جنبهٔ نژادپرستانه به خود گرفت (Shepherd, 2002).

فیلیپ کوهل (Ibid) تأکید می‌کند که باستان‌شناسی، تابعی است از خواسته‌های دولت‌ها؛ زیرا باستان‌شناسان یا در خدمت مؤسسات دولتی‌اند و یا اینکه به هر حال دولت از تحقیقات ایشان حمایت می‌کند؛ کما اینکه بنا به دلایل متعدد، همواره ذهن پرسشگر تاریخ‌دانان، باستان‌شناسان و

نظریه‌پردازان علوم اجتماعی، معطوف به پدیده ناسیونالیسم بوده و در این باره، یک ادبیات پرجدال و مناظره نیز شکل گرفته است. در فرایند ملت‌سازی، گذشته تاریخی، جایگاهی بسیار مهم دارد؛ و از همین منظر است که سمبل‌ها، اساطیر و بقایای مادی گذشته، باستان‌شناسانه کشف، مطالعه و معرفی می‌شوند تا شالوده و اساس ایدئولوژی دولت ملی قرار بگیرند؛ و البته در این باره نمونه‌های متعددی وجود دارد؛ برای مثال، مدل خوشه‌های فرهنگی (Kultur Kreise) گوستاو کوسینا (Kossinna) در ظهور و توسعه نازیسم در آلمان و شکل‌گیری ایدئولوژی نژادپرستانه برتری نژاد آریایی، نقشی بسیار مهم داشت. مدل خوشه‌های فرهنگی کوسینا - که در چهارچوب مکتب انتشارگرایی فرهنگی (Cultural Diffusionism) شکل گرفته بود - اراضی آلمانی‌نشین اروپای مرکزی را خاستگاه تمدن‌های اروپایی می‌پنداشت (Trigger, 1989; Arnold, 1990; McCann, 1990; Chapman, 2000). همین‌طور در ایران نیز حکومت پهلوی (اول و دوم) با بهره‌گیری از باستان‌شناسی، به ترویج و تبلیغ و نهادینه‌سازی پان آریانیسم و ناسیونالیسم پارسی پرداخت (Mytol, 2001: 473-4). واپسین شاه ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰ ه.ش.). باستان‌شناسی ناسیونالیست را در ایران توسعه داد؛ و در خیالات خویش تا آنجا پیش رفت که در کتاب مأموریتی برای وطنم (۱۳۵۳ ه.ش.) ادعا کرد که پدر وی اولین آریایی نژاد و پارسی نژاده‌ای است که در تاریخ ایران پس از سقوط سلسله ساسانی در ۶۵۰ میلادی، به دست اعراب، به قدرت رسیده است! او پدر خود را ناجی ایران نامید! و این در حالی است که وی با حمایت و مساعدت مستقیم دولت بریتانیا در کودتای حوت ۱۲۹۹ ه.ش. به قدرت رسیده بود! البته سال ۱۳۵۰ ه.ش. را باید اوج این نمایش‌ها و تظاهرات ملی‌گرایانه و نژادپرستی مبتنی بر تاریخ و باستان‌شناسی سلسله پهلوی دانست؛ چه تا آنجاکه حتی شاه سابق ایران مقبره سنگی تو خالی دشت مرغاب فارس را به‌عنوان آرامگاه کوروش پارسی مورد خطاب قرار داد؛ بی‌آنکه کمترین اشاره‌ای به سوابق تاریخی و تمدنی ایرانیان پیش از هخامنشیان داشته باشد!!

باستان‌شناسی و مارکسیسم:

باستان‌شناسی مارکسیست سنتی (ارتدوکس) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق، یکی از سیاسی‌ترین مکاتب باستان‌شناسی بود که علی‌رغم پویایی آکادمیک شاخه غربی آن در محافل دانشگاهی اروپای غربی و آمریکای شمالی، با یک انقلاب ایدئولوژیک در کشور شوروی سابق بنیان نهاده شد و بیش از هفتاد سال، بخشی از پیکره ایدئولوژی حزب حاکم بود. باستان‌شناسی مارکسیست، تأثیر و نفوذ آراء و نظریات کارل مارکس (۱۸۸۳-۱۸۱۸ م) بر مبانی نظری باستان‌شناسی است؛ بنابراین، باستان‌شناسان مارکسیست در تبیین و تفسیر داده‌های باستان‌شناختی

خویش، از فلسفه مارکسیسم بهره می‌برند. آثار کارل مارکس بر تمامی ابعاد و جنبه‌های اندیشه اجتماعی - سیاسی قرن بیستم تأثیری ژرف، شگرف و غیرقابل انکار دارد. از آنجا که تولد مارکسیسم به موازات توسعه باستان‌شناسی بوده است، پس جای شگفتی نیست که در باستان‌شناسی بسیاری از کشورها، تأثیر مارکسیسم مشاهده شود؛ با این وجود، اندیشه نئومارکسیستی در باستان‌شناسی معاصر با اندیشه مارکسیسم سنتی یک سده پیش، متفاوت است و نمی‌توان آن دو را یکسان دانست؛ زیرا با مطالعات نظری کسانی چون بالیار، آلتوسر، فرانکفورت و مک‌گویر متحول شده، و بالاخص باستان‌شناسی نئومارکسیست غربی، راه خود را از مارکسیسم سنتی شوروی سابق جدا کرده است (McGuire, 1992).

اندیشه‌های نئومارکسیستی امروزی، با بسیاری از نظریات اساسی و دیگر راهبردهای فلسفی در علوم اجتماعی و تاریخ چندان درهم آمیخته است که حتی محققان غیرمارکسیست، به گونه‌ای تحت تأثیر مستقیم و یا غیرمستقیم آن هستند. گستره مطالعاتی آثار مارکس وسیع است و خود مارکس نیز هرگز یک اندیشه جزمی و ثابت نداشت و حتی خود را مارکسیست هم ننامید. آثار مارکس، پذیرای بسیاری از تفسیرهاست. شاید بهتر است گفته شود که مارکسیسم یک سنت پژوهشی و تحقیقاتی است که با آثار و مطالعات باستان‌شناسان هم‌پوشانی دارد و یا بر آنها تأثیر می‌گذارد (Tilley, 2000: 344-345).

سراغاز مکتب مارکسیسم در باستان‌شناسی با انقلاب سال ۱۹۱۷م. روسیه مصادف شد؛ زیرا با تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود که حزب حاکم کمونیست در راستای سیاست‌های فرهنگی خویش، اندیشه‌های مارکسیسم را در متن و بطن جامعه به جریان انداخت؛ که البته باستان‌شناسی هم از این جریان بی‌بهره نماند. دوره NEP یا سیاست جدید اقتصادی (New Economy Policy) که از ۱۹۲۱م. آغاز شد و تا ۱۹۳۰م. ادامه یافت، دوره‌ای است که در آن، شالوده‌های مکتبی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شوروی تثبیت شد و حزب حاکم کمونیست به مارکسیست کردن فضای جامعه پرداخت؛ با این حال، اگر نپ به عنوان دوره طلایی تفکر مارکسیسم در شوروی سابق هم توصیف شود، باز مدارک چندان در دست نیست تا بتوان نشان داد که اکثریت باستان‌شناسان شوروی این دوران، تفکرات مارکسیستی داشته‌اند. (Trigger, 1989: 216) می‌توان گفت که در دوره نپ، ساختار مراکز آموزشی - پژوهشی شوروی هنوز غیرمارکسیستی بود و اندیشه‌های مارکسیسم هنوز در آنها راهی نداشت. بررسی متون باستان‌شناختی دوره نپ آشکار می‌کند که تفکر مارکسیستی در باستان‌شناسی هیچ جایگاهی نداشته و اندیشه‌های روسیه عهد تزاری هنوز به حیات خود ادامه می‌داده است. دکترین یافشی نیکولایی مار که در حاکمیت لنین به شدت تشویق و ترویج می‌شد، تنها در زمان حاکمیت

استالین بود که به عنوان یک دکترین ضد مارکسیستی، محکوم و طرد شد؛ اما اندیشه‌های مارکسیستی، زمانی به باستان‌شناسی شوروی راه یافت که مکتب و اندیشه تاریخ فرهنگ مادی (History of material culture) پایه‌ریزی شد (Miller, 1956: 49, 50, 58-9).

با پایان دوره نپ، عصر نظریات مارکسیستی در باستان‌شناسی شوروی فراسید؛ این دوره نه به صورت یک تحول نظری در باستان‌شناسی، بلکه به شکل یک انقلاب جبری سیاسی آغاز شد. به تشخیص حزب کمونیست، تمامی دفاتر و مؤسسات باستان‌شناسی غیر مارکسیست تعطیل و باستان‌شناسان آن بازنشسته، اخراج و یا به سیبری تبعید شدند! آن دسته از دانشجویان دوره‌های تحصیلات تکمیلی دانشگاه‌ها که عضو شاخه جوانان حزب کمونیست (Komsomol) بودند، استادان غیر مارکسیست را به چالش طلبیده و حتی از کلاس‌ها اخراج کردند و دیری نگذشت که فریاد «ماسکت را در بیاور» و «چهره واقعی خودت را نشان بده» و یا «نظر شما درباره مارکسیسم چیست؟» در کلاس‌های درس، طنین انداخت؛ اما با وجود همه اینها، هنوز کسی به درستی نمی‌دانست که باستان‌شناسی مارکسیست چیست و تفاوت آن با باستان‌شناسی بورژوا کدام است؟ در حقیقت، باستان‌شناسی مارکسیست نه یک راهبرد نظری با چهارچوب نظری مشخص، بلکه نوعی تقسیم‌بندی سیاسی و مقابله با گونه‌ای از باستان‌شناسی بود که بورژوا لقب داشت. حرکت نسل جدید باستان‌شناسی شوروی، مصداق این گفتار باکونین بود که نوشت: «روح راستین انقلاب واقعی در تخریب تجلی می‌یابد؛ و نه سازندگی!» (Miller, 1956: 74)

در سال ۱۹۲۹ م. ولادیسلاو راودونیکاس (Vladislav Ravdonikas) با انتشار یک مقاله، راهبرد تاریخ مارکسیستی فرهنگ مادی (Marxist history of material culture) را تبیین کرد. راودونیکاس (۱۹۷۶-۱۸۹۴ م.) جامعه‌شناسی بود که می‌کوشید با کاوش‌های باستان‌شناختی، اندیشه‌های مارکس درباره عصر فئودالی را تبیین کند؛ وی اصرار داشت که تاریخ فرهنگ مادی باید جایگاه شایسته‌ای در باستان‌شناسی شوروی بیابد تا بتواند باستان‌شناسی پوسیده کهن را کنار بزند. دیری نگذشت که کمونیست‌ها اصطلاح تاریخ فرهنگ مادی را به جای واژه باستان‌شناسی پیشنهاد کردند که از نظر ایشان کلمه‌ای بود بورژوا! (Miller, 1956: 75-76, 114; Triggs, 1989: 217). در کنگره ماه می سال بعد، کمونیست‌ها با طرح این دیدگاه که باستان‌شناسی باید با گسستن از تاریخ در چهارچوب مارکسیسم، متدلوژی خاص خود را برای مطالعه رفتار انسان گذشته توسعه دهد، مخالفت کردند (Trigger, 1989: 218). در کنفرانس باستان‌شناسی و مردم‌نگاری سال ۱۹۳۱ م. بود که سرانجام باستان‌شناسی مارکسیست رسماً اعلام موجودیت کرد و شماری از باستان‌شناسان قدیمی برای آنکه بتوانند به کار خویش ادامه دهند و تصفیه نشوند، به ناچار خود را مارکسیست اعلام کردند! (Miller, 1956: 76).

طرح و چهارچوب نظری کارل مارکس درباره ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه، مبنا و شالوده مطالعه توسعه اجتماعی گردید. هرچند که مارکس از اجتماع اولیه کلان، شیوه تولید آسیایی و برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری سخن گفته بود، اما در دهه ۱۹۳۰م. تئورسین‌های حزب کمونیست شوروی، شیوه تولید آسیایی را از این فهرست حذف کردند؛ زیرا از نظر آنان کامل و گویا نبود؛ و پس از آن، حتی سخن گفتن درباره شیوه تولید آسیایی نیز ممنوع و غیر قانونی اعلام شد! اندیشه‌های لنین در این باره - مبنی بر اینکه آراء و نظرات کارل مارکس صرفاً یک طبقه‌بندی نظری است و مصداق عینی و یا شواهد مابازاء مادی ندارد - به توسعه باستان‌شناسی دوره پس از نپ انجامید. باستان‌شناسان تلاش کردند تا مدارکی را برای اثبات نظرات مارکس جمع‌آوری کنند. باستان‌شناسان شوروی کوشیدند تا به وسیله هر آنچه از گذشته می‌یابند به بازسازی جامعه باستان پرداخته و در این میان، علمی به نام «تاریخ جامعه پیش از سرمایه‌داری» نیز در دانشگاه‌ها بنیان نهاده شد. در دوره بعد از نپ، ادبیات باستان‌شناسی نیز صرفاً به انتقاد از نظریات و مفاهیمی اختصاص یافت که آن‌را بورژوازی می‌پنداشتند. در این دوره تلاش شد تا به یاری اصطلاحات مارکسیستی، ادبیات باستان‌شناسی جدیدی شکل داده شود (Miller, 1956: 78-79, 84).

باستان‌شناسان شوروی در دهه ۱۹۳۰م. با راهبرد مارکسیسم به مقابله دگترین نژادی اقوام هندواروپایی رفتند؛ با نظریه مهاجرت به شدت مخالفت شد و چنین ترویج و تبلیغ گشت که هر یک از جوامع و فرهنگ‌ها در همان مکان جغرافیایی محل سکونت خود پدیدار گشته و همانجا نیز مراحل تکاملی را سپری کرده‌اند؛ برای مثال، گوت‌های شبه جزیره کریمه نه تنها مهاجر نبوده‌اند بلکه بومیایی بودند که تاریخ و فرهنگ خاص خود را داشتند. چنین دیدگاهی در کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که کشوری کثیرالمله و دارای تنوع قومی و فرهنگی بود، به زودی جایگاه خود را یافت؛ ناگفته نماند که این فرمول مارکسیستی نیز با این نظریه به چالش کشیده شد که بدون مهاجرت و انتشار و تعامل فرهنگی به نظام‌های اجتماعی بسته و بدون پیشرفت می‌انجامد و البته این نتیجه‌گیری در تضاد آشکار با آراء یکوفسکی (S. Bykovski) برای خروج از این بن‌بست، نظریه مهاجرت درون منطقه‌ای را ارائه کرد که می‌گفت مهاجرت‌های برون منطقه‌ای وجود ندارد اما این مهاجرت‌های درون منطقه‌ای و ترکیب و امتزاج قبایل محلی با یکدیگر متفاوت بوده و همین، سنگ اول شکل‌گیری جوامع امروزی روسیه و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را نهاده است (Miller, 1956: 80-82).

انترناسیونالیسم در اتحاد جماهیر شوروی احترام به فرهنگ‌ها و اقوام گوناگون را تشویق و ترویج می‌کرد؛ این بینش که رهاورد مارکسیسم بود، بر باستان‌شناسی نیز تأثیر گذاشت (Kohl,

1998). رشد و توسعه باستان‌شناسی مارکسیست در اتحاد جماهیر شوروی همزمان بود با ترویج و تبلیغ مدل خوشه‌های فرهنگی کوسینا در آلمان نازی؛ همانگونه که گفته شد، در مدل کوسینا مهاجرت یک قوم برتر متمدن، دلیل اصلی جمیع تحولات اجتماعی در تاریخ بوده است. باستان‌شناسی مارکسیست شوروی در دهه ۱۹۳۰م. با تمام توان به مبارزه نظری با مدل کوسینا پرداخت (Chapman, 2000: 571).

هرچند که باستان‌شناسی مارکسیست در بلوک شرق، رنگ و صبغه سیاسی داشت، اما در جهان غرب، باستان‌شناسی مارکسیست به یک پویایی آکادمیک دست یافت که پیشگام آن، گوردون چایلد بود. در حقیقت، باستان‌شناسی مارکسیست در غرب به صورت یک راهبرد آکادمیک و نه فعالیتی سیاسی تجلی یافت. لئون کلژن درباره تأثیر مارکسیسم بر باستان‌شناسی غرب چندان اصرار دارد که شکل‌گیری باستان‌شناسی جدید آنگلو-آمریکن و باستان‌شناسی اجتماعی را رهاورد باستان‌شناسی مارکسیست شرق معرفی می‌کند (Klejn, 1970). با این وجود، ایدئولوژی سلسله پهلوی در ایران به شدت با باستان‌شناسی مارکسیست مخالفت کرد و اجازه نداد که دکتريسم در باستان‌شناسی ایران حضور داشته باشد؛ که دلایل آن هم سیاسی بود، زیرا مارکسیست‌های ایرانی، آشکارا با حاکمیت خاندان پهلوی و نظام سلطنت مخالف بودند؛ البته باید اشاره و تأکید شود که در ادبیات و تألیفات باستان‌شناسان ایرانی پیش از سال ۱۳۵۷ ه. ش. هیچ نشانه‌ای از تفکرات مارکسیستی دیده نمی‌شود؛ و در معدود نوشته‌های این دوران که در دو شماره از نشریه مارلیک (۱۳۵۰ و ۱۳۵۶) و تک‌شماره کندوکاو (۱۳۵۸) از سری انتشارات مؤسسه باستان‌شناسی دانشگاه تهران منتشر شده‌اند، حضور قوی و بارز مکتب فرهنگ - تاریخ^(۲) و اندیشه‌های انتشارگرایی فرهنگی مشاهده می‌شود.

باستان‌شناسی و صهیونیسم:

باستان‌شناسی صهیونیست که ذاتاً جوهره ملی‌گرایی و قوم‌گرایی یهودی دارد از همان سال‌های پیدایش رژیم اسرائیل توسعه یافت. ملت یهود، نیازمند هویت یهودی است و نیاز بدین هویت بالاخص پس از طرح مسئله هولوکاست بیش از پیش احساس می‌شد؛ البته، باستان‌شناسی صهیونیست در میان یهودیان سکولار و غیرمذهبی جامعه اسرائیل، اقبال رشد یافت. صهیونیسم تلاش کرد با استفاده از دانش باستان‌شناسی بتواند تاریخ اسرائیل باستان، معابد کهن و اماکن باستانی نامبرده در عهد عتیق را بشناسد. شماری هم باستان‌شناسی را وسیله‌ای مدرن در کنار دیگر وسایل مدرن تلقی کردند که برای پیشرفت اسرائیل مدرن لازم به نظر می‌رسید. از دیگر جنبه‌های خدمت باستان‌شناسی به دستگاه سیاست خارجی صهیونیسم، بازسازی وجهه دولت اسرائیل است؛

یعنی نشان بدهد که دولت نوپای اسرائیل با مطالعه گذشته به وسیله ابزارهای علمی، در تلاش است تا به فرهنگ بشریت خدمت کند!

اما در اسرائیل پس از جنگ‌های شش روزه سال ۱۹۶۷م. بود که باستان‌شناسی، برای خدمت به صهیونیسم رسالتی جدید یافت. باستان‌شناسان صهیونیست با کاوش محوطه‌های باستانی مناطق اشغالی در غزه و اریحاء و ارتفاعات جولان و صحرای سینا تلاش کردند تا حقانیت تاریخی حاکمیت قوم یهود بر اراضی اشغالی را اثبات کنند؛ به‌ویژه، اریحاء و کرانه باختری رود اردن که توصیفات تاریخی آن در عهد عتیق آمده است برای صهیونیسم اهمیتی کلیدی یافت. بعد از جنگ سال ۱۹۶۷م. یهودیان افراطی نیز به باستان‌شناسی علاقمند شدند؛ زیرا می‌خواستند تعلق سرزمین‌های الهی یهودیه و سامریه مندرج در عهد عتیق و منتسب به قوم یهود را ثابت کنند. در دهه ۱۹۷۰م. با تأسیس احزاب مذهبی و افراطی لیکود و میزراحی، باستان‌شناسی اسرائیل بار دیگر از باورهای صهیونیست تأثیر پذیرفت؛ رهبران این دو حزب افراطی بر شناسایی و کاوش و معرفی مزار قدیسان و انبیاء یهود اصرار بسیار داشتند؛ به ویژه بحث کاوش بقایای هیکل سلیمان در زیر مسجدالاقصی و یا ممانعت از کاوش بیت داوود در بیت‌المقدس بر مبنای عقاید مذهبی ایشان، ابعاد تازه‌ای گرفت (Hallot, Jofee, 2002).

باستان‌شناسی در اتحادیه اروپا:

ناسیونالیسم در اروپای امروز هنوز هم الگوواره‌ای است قوی، برای درک گذشته (Kohl, 1993; Kristiansen, 1993; Dietler, 1994; Hamilakis, Yalouri, 1996). به‌طوری‌که شماری از باستان‌شناسان اروپایی، نظریات باستان‌شناختی را در چهارچوب مرزهای ملی به‌کار گرفته‌اند. البته چنین اقداماتی آنگاه طبیعی و عادی می‌نماید که بپذیریم بیشتر باستان‌شناسان در چهارچوب مؤسسات وابسته به دولت‌های ملی فعالیت می‌کنند (Pluciennik 1998: 816-24). تأثیر سیاست بر باستان‌شناسی اروپا هنگامی آشکارتر می‌شود که بدانیم با شکل‌گیری تحولات سیاسی دهه ۱۹۹۰م. و تبدیل شماری از کشورهای اروپایی به کشورهای با دولت‌های فراملی، باستان‌شناسی اروپا نیز در مسیر تغییر و تحول به باستان‌شناسی پان اروپایی قرار گرفت (Grave- Brwon et al., 1996; Ibid). تأثیر سیاست بر باستان‌شناسی اروپا چنان عمیق است که ایده باستان‌شناسی اروپایی به‌جای باستان‌شناسی ملی نیز به مفهوم حقیقی و راستین مطالعه تمامی فرهنگ‌های اروپایی نیست و صرفاً حوزه باستان‌شناسی اتحادیه اروپا را در بر می‌گیرد؛ حال آنکه در یک باستان‌شناسی اروپایی باید حوزه تعاملات فرهنگی اروپا- آفریقا و اوراسیا نیز بگنجد؛ البته چنین نگرشی سیاست زده، میراث قرن گذشته است؛ زیرا باستان‌شناسی اروپا از همان عصر روشنگری و قرن نوزدهم، ارزش‌های فرهنگی و مفهوم غربی پیشرفت را معیار و اساس درک دیگر فرهنگ‌ها قرار داده است (Ibid).

در پیمان ماستریخت نیز، که ظهور اتحادیه اروپا را محقق کرد، فصلی درباره فرهنگ اروپا و تاریخ مردم اروپایی تبار تدوین و برنامه‌هایی جامع برای آن گنجانده شد. منابع مالی اتحادیه اروپا توسعه باستان‌شناسی را در اروپا بسیار گسترش داده‌اند و هم‌اکنون پروژه‌های بسیاری در دست اجراست. در دوره سیاسی موسوم به مابعد ماستریخت (Post - Maastricht) سیاستگذاری اتحادیه اروپا بر این است که اتخاذ یک سیاست فرهنگی مناسب، فواید اقتصادی و سیاسی بسیاری خواهد داشت و باستان‌شناسی در این سیاستگذاری البته جایگاهی ممتاز دارد.

از نظر سیاستمداران اتحادیه اروپا، باستان‌شناسی فرهنگ - تاریخ نقشی مهم در افزون‌طلبی گروه‌های قومی جدایی طلب دارد و باستان‌شناسی در کنترل این جریان و اگر باید نقش محوری خود را ایفاء کند؛ بنابراین، اتحادیه اروپا سیاست پیوستن به تاریخ مشترک اروپایی را توصیه و تشویق می‌کند؛ اتخاذ چنین سیاستی در نقطه مقابل سیاست فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق قرار داشت که اروپای شرقی کمونیست را بر جمهوری‌های مسلمان آسیایی ترجیح می‌داد.^(۳)

اروپاگرایی (Pan - European) همیشه یک ایده و آرمان تاریخی برای اروپاییان بوده و باستان‌شناسی سهم خود را در آن داشته است؛ برای مثال، تزاریسم روسیه، دو هدف فرهنگی را برای یاری رساندن به باستان‌شناسی دنبال می‌کرد: نمایش شکوه و برتری روسیه و پیوستگی آن با میراث مشترک اروپایی. کشورهای عضو اتحادیه اروپا می‌کوشند تا جایگاه ممتاز خویش را در میان دیگر اعضا مشخص و متمایز کنند؛ یکی از روش‌های حصول به این هدف، تبلیغ و ترویج گذشته باستانی شکوهمند آنهاست. یونان، به عنوان مهد دموکراسی، دانش و فلسفه؛ ایتالیا، میراث روم باستان، رنسانس هنر، اومانیزم و دولت - شهرها؛ فرانسه، نماد فرهنگ برتر، ادبیات و روشنفکری و پیشرفت عقلانیت؛ دانمارک و سوئد، وارثان فتوحات وایکینگی و تجارت ماوراءالبحار و بریتانیا هم به عنوان خاستگاه نظام پارلمانی و علوم و صنایع مدرن معرفی می‌شوند. همچنین اتحادیه اروپا، مسیحیت را میثاق مشترک تمدن اروپایی تعریف کرده است و اعضای اتحادیه اروپا با اجرای پروژه‌های مشترک باستان‌شناسی مانند «سال عصر مفرغ اروپا» می‌کوشند تا پیوندهای مشترک فرهنگی خود را محکم کنند؛ برای مثال، به مناسبت پنجاهمین سالگرد تصویب پیمان تشکیل اتحادیه اروپا، در سال ۱۹۹۹م، برنامه «اروپا، میراث مشترک» به تصویب اتحادیه رسید. چندان‌که تاریخ مشترک اروپایی، یکی از روش‌های سیاسی اتحادیه اروپا برای هم‌گرایی کشورهای عضو اتحادیه است، ترویج و تبلیغ تاریخ ملی نیز به صورت یکی از ابزارهای مهم واگرایی درآمده است؛ برای مثال، در بریتانیا، ناراضیان توسعه اتحادیه اروپا و مخالفان پیوستن بریتانیا به آن، در تلاش‌اند با برجسته‌کردن و متمایز نشان دادن تاریخ بریتانیا، با ایده میراث مشترک اروپایی مقابله کنند (Ibid).

نتیجه‌گیری:

راندال مک گویر در نقد رابطه تنگاتنگ سیاست با گذشته می‌نویسد:

«البته نه همه، بلکه بسیاری از باستان‌شناسان، گذشته را پدیده‌ای می‌دانند که مستقل از خود گذشته شناخته می‌شود؛ یعنی، شناخت ما از گذشته، همان گذشته حقیقی نیست! از دیدگاه نظریه‌پردازان پوزیتیویست، این عوامل مؤثر سیاسی و اجتماعی‌اند که پرسش‌ها و فرضیات دانشمندان پژوهشگر گذشته [باستان‌شناسان و تاریخ‌دانان] را انتخاب می‌کنند؛ با این حال، به نظر می‌رسد که دانشمندان می‌توانند به یاری روش‌های علمی، گذشته را مستقل و آزاد از تأثیرات سیاسی - اجتماعی معاصر بشناسند و درک کنند؛ اما اگر می‌تواند چنین باشد، پس چرا گذشته تا این اندازه میدان نبرد و عرصه کشمکش قدرت‌های سیاسی - اجتماعی دنیای معاصر بوده است؟! پژوهشگران مارکسیست نشان داده‌اند که ملت‌ها انواع و اقسام باستان‌شناسی (استعماری، ناسیونالیست و امپریالیستی) را توسعه داده‌اند تا جایگاه خود را در عرصه یک دنیای بزرگتر، تعیین و مشخص کنند؛ و باستان‌شناسی، اغلب بازتاب و گویای گرایش‌های طبقه متوسط جامعه بدین باور بوده است.» (McGuire, 1992: 213-214)

بنابراین، باستان‌شناسی در هر رویکردی که داشته باشد از کاربری‌های سیاسی نمی‌تواند بگریزد! سیاست‌های مبنی بر واگرایی و یا هم‌گرایی فرهنگی - اجتماعی هرکدام در تلاش‌اند تا باستان‌شناسی را برای توجیه خود به‌کارگیرند. اگر بپذیریم که مقبولیت هر ایده و مکتب سیاسی در جامعه، نیازمند یک بستر و پیش‌زمینه فرهنگی و تبلیغاتی است، آنگاه ارزش باستان‌شناسی را در سیاست درخواهیم یافت؛ و البته همیشه بوده‌اند شماری از باستان‌شناسانی که بتوانند تنور جنگ و سیاست و کشمکش‌های قومی و نژادی را برافروخته نگهدارند.^(۴)

سیاست و سیاستمداران در تلاش‌اند تا جامعه را کنترل و هدایت کنند؛ جامعه‌ای که زیر بنای آن فرهنگ است؛ و باستان‌شناسی نیز از ابزارهای مطالعه و شناخت و درک فرهنگ و حتی فرهنگ‌سازی است؛ بنابراین،

با کنترل فرهنگ و فرهنگ‌سازی در عمل می‌توان جامعه و اجتماع را مطابق با اهداف سیاسی و منافع اقتصادی خود کنترل و هدایت کرد؛ و این، همان بهره‌ای است که باستان‌شناسی می‌تواند خواسته و یا ناخواسته به سیاستمداران و سیاست‌سازان بدهد؛ اما اگر باستان‌شناسی را از سیاست، گریزی نباشد، با ترسیم چشم انداز جهانی باستان‌شناسی در چهارچوب میراث مشترک جهانی ملل و نحل و توسعه رهیافت انسان‌شناختی در باستان‌شناسی می‌توان از سوءاستفاده‌های سیاسی ممانعت کرد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- البته کن دارک (۳۶ : ۱۳۷۹) وجود چنین دیدگاهی را تأثیر مارکسیسم بر باستان‌شناسی می‌پندارد؛ از نظر وی این تأثیر چندان عمیق بود که حتی چایلد را بر آن داشت تا از استالینیسیم حمایت کند(!؟)
- ۲- اصطلاح Culture history در زبان فارسی باید به فرهنگ - تاریخ ترجمه شود؛ البته این اصطلاح را نباید با اصطلاحات و مفاهیم تاریخ فرهنگ، تاریخ فرهنگی و فرهنگ تاریخی اشتباه گرفت. برای اطلاعات بیشتر و درک ادله ترجمه این اصطلاح، توصیه می‌شود به این مقاله درباره مبانی نظری تاریخ و باستان‌شناسی رجوع شود: Halsall, 1997.
- ۳- البته به‌رغم ادعای Pluciennik (1998) اتحادیه اروپا حاضر به پذیرش ترکیه و قبرس شمالی و بوسنی هرزگوین مسلمان نیست!
- ۴- در جنگی که جنبه پاکسازی فرهنگی داشته باشد، آثار فرهنگی و تاریخی، خود اهداف جنگی‌اند! در جنگ بوسنی و هرزگوین، مساجد، اهداف جنگی نظامیان صرب و کروات بود؛ در این جنگ ۷۹۳ مسجد و بنای تاریخی مسلمانان بوسنی و هرزگوین عمداً بمباران و نابود گردید (Chapman, 1994: 122). در جنگ قره باغ، نیروهای اشغالگر ارتش ارمنستان با هدف حذف هویت ایرانی - اسلامی اراضی اشغالی آذربایجان، ۹ مسجد تاریخی و ۴۴ زیارتگاه اسلامی را بمباران کرد و ۴/۶۰۰/۰۰۰ نسخه قرآن و دیگر کتب اسلامی در آتش سوخت. ارامنه، مسجد جامع تاریخی شهر آغدام را تخریب و به جای آن کلیسا ساختند و مسجد جامع عهد صفوی شوشا نیز به آغل و طویله تبدیل گشت (سیدین‌زاده، ۱۳۸۲: ۴۰). کما اینکه تخریب مسجد جامع عهد صفوی شهر ایروان تنها با دخالت مستقیم سفارت جمهوری اسلامی ایران، متوقف، مرمت و بازسازی شد.

منابع:

- پهلوی، محمدرضا (۱۳۵۳) *مأموریت برای وطنم*، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- دارک، کن. ار. (۱۳۷۹) *مبانی نظری باستان‌شناسی*، ترجمه کامیار عبدی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- سیدین زاده، میرقاسم (۱۳۸۲) *خسارات جنگ قره‌باغ*، دوزگون خیر، سال ۲، شماره ۵، صص ۴۰-۴۱.
- Anderson, B., 1991. *Imaginable Communities*. London: Verrso.
- Arnold, B., 1990. The past as propaganda: Totalitarian archaeology in Nazi Germany, *Antiquity* 64: 464-78.
- Atkinson, J. A. et al., 1996. *Nationalism & Archaeology*. Scottish Archaeological Forum, Glasgow: Curthine.
- Bahn, P., Renfrew, C., 2000. *Archaeology: Theories, Method & Practice*. 3rd edition, London: Thames & Hudson.
- Chapman, J., 1994. Destruction of a common heritage: the archaeology of war in Croatia, Bosnia & Herzegovina, *Antiquity* 68:120-6.
- Chapman, J., 2000. Social Archaeology, *Archaeological Method & Practice: An Encyclopedia*. In L. Ellis (ed.), New York: Garland Publishing: 570-7.
- Diaz – Andreu, M., Champion, T., 1996. *Nationalism & Archaeology in Europe*. Westview: Bolder, Co.
- Dietler, M., 1994. Our ancestors, the Gauls: archaeology, ethnic nationalism & the manipulation of Celtic identity in modern Europe, *American Anthropologist* 96: 584-605.
- Graves – Brown, P. et al., (eds.), 1996. *Cultural Identity & Archaeology in the Construction of Europe Communities*. London: Routledge.
- Hamilakis, Y., Yalouri, E., 1996. Antiquities as symbolic capital in Modern Greek society, *Antiquity* 70: 117-129.
- Hamilakis, Y., 1996. Through the looking glass: nationalism, archaeology & the politics of identity, *Antiquity* 70: 975-8.
- Hallote, R. S., Jofee, A. H., 2002. The politics of Israeli archaeology: between nationalism and science in the age of the 2nd republic, *Israel Studies* 7 (3): 84- 120.
- Halsall, G., 1997. Archaeology and Historiography, *The Routledge Companion to Historiography*, in M. Bentley (ed.), London: Routledge: 807-29.
- Klejn, L. S., 1970. Archaeology in Britain: A Marxist view, *Antiquity* 44.
- Kohl, P.L., Gollan, J. A. P., 2002. Religion, politics & prehistory, *Current Anthropology* 43 (4):561-86.
- Kohl, P.L., 1993. Nationalism, politics & the practice of archaeology in Soviet Transcaucasia, *Journal of European Archaeology* 1:181-8.
- Kohl, P.L., 1998. Nationalism & archaeology: On the constructing of nations & the reconstruction of the remote past, *Annual Reviews of Anthropology* 27: 223-40.
- Kristiansen, K., 1993. The strength of the past & its Great Might: an Essay on the use of the past, *Journal of European Archaeology* 1: 3-32.
- McCann, W., 1990. Volk & Germanentum: the presentation of the past in Nazi Germany, *The Politics of the Past*. In P. Cathercole & D. Lowenthal (eds.), London: Unwin Hyman: 74-88.
- McGuire, R. H., 1992. *A Marxist Archaeology*. London: Academic Press, Inc.
- Miller, M., 1956. *Archaeology in the U. S. S. R*. New York: Frederick A. Praeger.
- Mytol, A. (ed.), 2001. *Encyclopedia of Nationalism*. 2 Vols. London: Academic Press, Inc.
- Pluciennik, M., 1998. Archaeology, Archaeologists & Europe, *Antiquity* 72: 816-24.
- Shanks, M., Tilley, C., 1987a. *Social Theory & Archaeology*. Cambridge University Press.
- Shanks, M., Tilley, C., 1987b. *Reconstructing Archaeology: Theory & Method*. Cambridge University Press.
- Shepherd, N., 2002. The politics of archaeology in Africa, *Annual Review of Anthropology* 31: 189- 210.
- Shnirelman, V. A., 1995. From internationalism to nationalism: Forgotten pages of the Soviet archaeology in the 1930s & 1940s, *Nationalism & Politics & the Practice of Archaeology*. In P. L. Kohl & C. Fawcett (eds.), Cambridge University Press: 120-38.
- Tilley, C., 2000. Marxist Archaeology, *Archaeological Method & Theory: An Encyclopedia*. In L. Ellis (ed.), New York: Garland Publishing, Inc.
- Trigger, B., 1984. Alternative archaeologies: nationalist, colonialist, imperialist, *Man* 19: 355-70.
- Trigger, B., 1989. *A History of Archaeological Thought*. Cambridge University Press.